



من به زندان رفته بودم و از آنها بازدید کرده بودم. گاهی اینها را زندانی کرده بودند تا فشار بیاورند و شوهران شان را بگیرند، گاهی برای مقاصد غیراخلاقی زندانی کرده بودند و گاهی بعد از پاکسازی‌هایی که بودند، وقتی آنجا کشت و کشتار شده بود، تعدادی زن و بچه مانده بودند. آنها خودشان متوسل شده بودند که ما را ببرید، اگر اینجا بمانیم امنیت نداریم.

من به عنوان یک اقدام انقلابی حدود صد نفر از آن زن‌ها و بچه‌ها را آزاد کردم و آنها را با ماشین به مقاصدی که باید می‌رفتند، فرستادم. این اقدام اثر خیلی وسیعی گذاشت و استان امن شد و من توانستم دو تا گردان توپخانه و تانک غرب برای کرمانشاه و یکی را برای ایلام بفرستم



مدیریت مناطق کردنشین را ندارد، باید مبارزه کرد و با قدرت اسلحه حکومت را به دست گرفت. رئیس کنگره چهارم دبیری بود که کار پارتیزانی و سازماندهی هم بلد بود و راجع به تشکیل گردان‌های پارتیزانی ۲۲ نفره جزوه‌ای ۲۲ صفحه‌ای نوشته بود. در این جزوه آمده بود که تیم‌های پارتیزانی در گروه‌های چهارنفره باشند که بتوانند با یک لندرور جابه‌جا شوند. این تیم‌ها تحرک زیادی داشتند و آموزش خیلی بالایی به آنها داده شده بود و همین گروه‌های آموزش‌دیده چهارنفره در گردان‌های ۲۲ نفره، کارهای پارتیزانی زیادی را علیه ارتش و سپاه و نیروهای بسیجی انجام داده بودند. گروه خبات هم گروه دیگری بودند. گروه ارتش آرا و نملار، گروه منافقین و کومله اهداف خاصی داشتند و در کل هدفشان براندازی و ایجاد یک حکومت یا کشور کرد با جمعیتی حدود پنج‌ونیم تا شش میلیون

عملیات گروهک‌های پارتیزانی علیه ارتش و سپاه

حزب دموکرات از گروه‌هایی بود که در غرب کشور فعالیت می‌کرد و محور فعالیتش مهاباد و قسمتی از ترکیه، عراق و سوریه بود. آنها دنبال جدایی کردستان و ایجاد یک دولت مستقل بودند. دموکرات‌ها قبلاً هم فعال بودند. سوادشان خیلی بالا بود و تئوریسین داشتند و نیروهای داخلی و خارجی حمایت‌شان می‌کردند. از این حزب یک گروه به اسم کنگره چهارم منشعب شده بود که جوان‌های تندرویی بودند و در کار حزبی و ساختارسازی و ارتباط با خارجی‌ها روش دموکرات‌ها را قبول نداشتند. کنگره چهارمی‌ها به مبارزه مسلحانه معتقد بودند و عقیده داشتند دولت قدرت مدیریت مناطق کردنشین را ندارد، باید مبارزه کرد و با قدرت اسلحه حکومت را به دست گرفت. رئیس کنگره چهارم دبیری بود که کار پارتیزانی و سازماندهی هم بلد بود و راجع به تشکیل گردان‌های پارتیزانی ۲۲ نفره جزوه‌ای ۲۲ صفحه‌ای نوشته بود. در این جزوه آمده بود که تیم‌های پارتیزانی در گروه‌های چهارنفره باشند که بتوانند با یک لندروور جابه‌جا شوند. این تیم‌ها تحرک زیادی داشتند و آموزش خیلی بالایی به آنها داده شده بود و همین گروه‌های آموزش‌دیده چهارنفره در گردان‌های ۲۲ نفره، کارهای پارتیزانی زیادی را علیه ارتش و سپاه و نیروهای بسیجی انجام داده بودند.

گرد دارید. ما در وضعیت جنگی هستیم و فضای جنگ در کشورمان حاکم است، اما شما این وضعیت را ندارید. اگر همکاری نکنیم شما بیشتر آسیب می‌بینید. ما باید از هم‌جواری اکراد بستر مناسبی برای مبادلات تجاری و دادوستد درست کنیم و اوضاع را از حالت نظامی و امنیتی خارج کنیم. قراردادی هم منعقد کنیم که بتوانیم با هم تهاوت مرزی داشته باشیم. با این قرارداد ما می‌توانستیم به آنها نفت کوره، بنزین و گازوئیل بدهیم و از آنها مواد غذایی مانند پنیر، عسل و عولفه و چیزهای دیگر بخریم و بدین ترتیب مرز از حالت متروکه و ناامنی خارج و امنیت برقرار می‌شد. ما به عنوان حسن نیت چهار نفر از کردهایی را که در ترکیه جنایاتی مرتکب شده و سپس به ایران فرار کرده بودند، تحویل آنها دادیم. در مرحله بعد ده نفر را به آنها تحویل دادیم و در مرز هم انضباط به وجود آوردیم. با این اقدامات، مقامات ترکیه به ما اطمینان پیدا کردند و دو لشکر خود را از روی مرز برداشتند. دقیقاً کسی که نظر مؤثر داشت، رئیس ستاد مشترک ترکیه بود. بدین ترتیب نگرانی‌هایی که شورای عالی دفاع و شورای امنیت ملی خدمت امام منتقل کرده بودند، برطرف شد. به نظر من یکی از کارهای بسیار مهم من در آنجا که خدا توفیقش را داد، این بود که توانستم از باز شدن جبهه جنگ جدیدی با ترکیه جلوگیری کنم و اقدام بزرگی بود. گزارش سفر به ترکیه را هم در ۳۳ صفحه نوشتم و به هیأت دولت ارائه کردم که از این کار بسیار استقبال کردند. وقتی گزارش را به آیت‌الله مهدوی کنی دادم، ایشان از من تمجید کرد و پیشانی من را بوسید و گفت: انصافاً گزارشی که تو دادی از گزارش‌هایی که تا حالا به من داده بودند، خیلی دقیق تر بود. این کامل ترین گزارشی بود که تاکنون به دستم رسیده است.

گزارش را برای جلسه شورای امنیت کشور هم بردیم که آن موقع در نخست‌وزیری تشکیل می‌شد. آقای رجایی، آقای باهنر، سرهنگ مصالی و تعدادی از امرای ارتش از جمله تیمسار ظهیرنژاد و نامجو و تعدادی از اعضای سپاه در آن جلسه حضور داشتند. مرتضی رضایی آن موقع فرمانده سپاه بود. از وزارت کشور هم می‌آمدند و جلسه خیلی مفصلی بود. دبیر این جلسات خسرو تهرانی بود و کشمیری به نمایندگی از طرف خسرو تهرانی امضا می‌کرد. دعوت نامه‌ای برای شرکت در جلسه برای من فرستاده بودند. آن مکاتبات، نامه‌ها و دعوت نامه‌ها را دارم که ساعت فلان شما به جلسه بیاید. من و حجت الاسلام حسینی یا هم از ارومیه آمده بودیم. ما به آن جلسه رفتیم و من گزارش مفصل خدماتی را که انجام داده بودیم، ارائه کردم. همچنین طرحی برای امنیت و پاک‌سازی استان تهیه کرده بودم که برای انجام آن به پول، اسلحه و اختیارات نیاز داشتیم. قرار شد که مرتضی رضایی، خسرو تهرانی و من، پیش‌نویس مصوبه‌ای را برای استان آذربایجان غربی تهیه و نهایی کنیم و بعد شب هفتم تیر ۱۳۶۰ از جازم جمهوری اسلامی برویم.

انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی

شب هفتم تیر ۱۳۶۰ که قرار بود ما به جلسه حزب جمهوری اسلامی برویم، دکتر بهشتی سخنرانی داشت و از ما هم دعوت کرده بودند که در آن جلسه شرکت کنیم، اما شهید رجایی به ما فرمودند که شما بمانید و پیش‌نویس مصوبه را تهیه کنید و موارد اصلاحی را در طرح‌تان انجام بدهید و بعد به جلسه حزب بیایید. ما نشستیم طرح را اصلاح

تاریخ شفاهی



بیرش

کمک به تأمین مواد غذایی منازل ماموستاها

بعد از سروسامان دادن اولیه به برخی از امور استان و برقراری امنیت، کارهای مختلف عمرانی را در ارومیه شروع کردیم. صد هزار تن سیمان از ترکیه وارد کردیم و برای ساخت مدارس، بازسازی مساجد، خانه‌های بهداشت، راه‌ها، احداث آب‌بندها و یکسری پروژه‌های عمرانی سرمایه‌گذاری را شروع کردیم و نیروها را به کار گرفتیم. نیروهایی را که اسلحه گرفته بودند و با حقوق خیلی ناچیزی به صورت سرباز برای این گروهک‌ها کار می‌کردند، به چرخه اشتغال آوردیم. من سمیناری برای همکاری بین روحانیت اهل تشیع و تسنن برپا کردم و برای روحانیت اهل تسنن، که به آنها ماموستا می‌گویند، مکانیسمی برقرار کردم. طبق قوانین شرعی اهل تسنن، اگر مردی سه بار بگوید زنی را طلاق داد، آن زن سه طلاقه شده و بر مرد حرام می‌شود و آن زن باید برود خانه روحانی روستا بماند و عده‌اش را آنجا بگذراند و بعد از گذشتن عده، می‌تواند رجوع کند. زن اگر نخواهد رجوع کند، بعد از عده می‌تواند به خانه والدینش برود و با فرد دیگری ازدواج کند. در خانه بعضی از این ماموستاها شش هفت زن بود و آنها مشکل تأمین تغذیه این زن‌ها را داشتند و می‌گفتند: در زمان شاه به ما پول، آرد و مواد غذایی می‌دادند یا اینکه یک شب زن و مردی دعوی‌شان می‌شود و مرد زن را از خانه بیرون می‌کند و او به خانه ما می‌آید و وقتی که می‌رسد، غذا و جامی خواهد. گفتیم: مسائل شرعی‌تان را انجام بدهید. ما معترض این مسائل نیستیم. من برای همه‌شان سهمیه مواد غذایی و شهریه مقرر کردم. همه این نکات ظرف در برقراری امنیت نقش مؤثری داشت.

انتقال آقای کیاوش از بیمارستان

طرفه

بعد از چند ساعت از انفجار دفتر حزب به بیمارستان طرفه رفتم و دیدم شهدا را در سالی گذاشته‌اند. آقای قندی، موسی کلانتری، آقای کیاوش، اسلامی نسب و چند نفر دیگر را که می‌شناختم، آنجا بودند. بعضی‌ها را هم نمی‌شناختم چون خیلی له شده یا سوخته بودند و معلوم نبود که چه کسانی هستند. گردوخاک هم زیاد بود و چون برخی روحانی بودند و عمامه‌شان افتاده بود، چهره‌شان در آن حالت قابل تطبیق نبود. من خم شدم و به روی بدن آقای کیاوش افتادم و بوسیدمش. دیدم بدنش گرم است و نفس خیلی خفیفی از یک سوراخ بینی‌اش بیرون می‌آید. بر اثر موج انفجار، گرد و خاک زیادی داخل بینی‌اش رفته بود و دهانش یک‌وری شده بود.

از زیر بعضی دندان‌هایش نیز هوا بیرون می‌آمد. صورتش کاملاً سوخته بود. فهمیدم ایشان زنده است. بینی ایشان را پاک کردم و دهانش را باز کردم و فشار آوردم و خامنی را که آنجا بود، صدا کردم و گفتم من یک آمبولانس می‌خواهم تا او را برسانم بیمارستان شهید مصطفی خمینی. دلیل اینکه تصمیم گرفتم پدرخانم را از بیمارستان طرفه منتقل کنم، این بود که وقتی از در ورودی بیمارستان داشتم وارد بیمارستان می‌شدم، خامنی با شادمانی و شیطنتی که از چشم‌هایش معلوم بود، می‌گفت: «دیگر آخوند نیست که بیاورند؟ آخوندها تمام شدند دیگر؟ کسی نیست؟ آقای بهشتی را آوردند یا نه؟» از دیدن مرحوجان لذت می‌برد و از این حادثه انفجار خوشحال بود. من از برق شیطنت و خنده و حالت او فهمیدم او منافق است و با وجود اینکه متوجه شده بودند برخی از مرحوجان زنده‌اند، همان‌جا بدون رسیدگی رهایشان کرده بودند؛ چون ما آقای کیاوش را یک ساعت و نیم قبل از زیر آوار درآورده بودیم، ولی در بیمارستان او را بغل شهدا گذاشته بودند. من موسی کلانتری را هم شناختم. او را بوسیدم و چون بدنش سرد شده بود، یقین پیدا کرده بودم که شهید شده است؛ بنابراین فقط آقای کیاوش را با آمبولانس به بیمارستان شهید مصطفی خمینی منتقل کردم. آنجا آقای دکتر حاج قاسم، دکتر فاضل و دکتر بنی‌صدر جلوی در بودند. آنها من را از استان ایلام می‌شناختند. وضعیت را سریع توضیح دادم و گفتم این پدرخانم من است. او را بردند اتاق عمل و خوشبختانه آقای کیاوش با کمک خدا زنده ماند. ایشان مدت طولانی در بیمارستان ماندند و یک چشم زنده هفتم تیر می‌گوئیم. آنها زیر آوار در جاهایی که اکسیژن بسیار کم بوده و وزن زیادی از آوار روی آنها بود، دوام آوردند. شب بسیار بد، تلخ و غم‌انگیزی بود.

آن شب من خیلی‌ها را دیدم. هادی غفاری آن شب خیلی شلوغ می‌کرد و داد و فریاد می‌زد تا بتواند مردم را کنار بزند و بتوانند سقف را بلند کنند. هادی غفاری از هر راهی از جمله نصیحت کردن، داد زدن، فحش دادن و کتک زدن تلاش می‌کرد تا مردم کنار بروند، ولی مردم سراسیمه و پریشان بودند و نمی‌فهمیدند کجا ایستاده‌اند. مردم نمی‌دانستند یک اتفاق بزرگی افتاده است و اوایلش همه روی سقف جمع شده بودند. سلفی که زیرش آدم‌های زنده بودند و حدوداً ۲۷ نفر از زیر آوار زنده درآمدند و سال‌ها زنده ماندند. به آنها شهدای زنده هفتم تیر می‌گوئیم. آنها زیر آوار در جاهایی که اکسیژن بسیار کم بوده و وزن زیادی از آوار روی آنها بود، دوام آوردند. شب بسیار بد، تلخ و غم‌انگیزی بود.